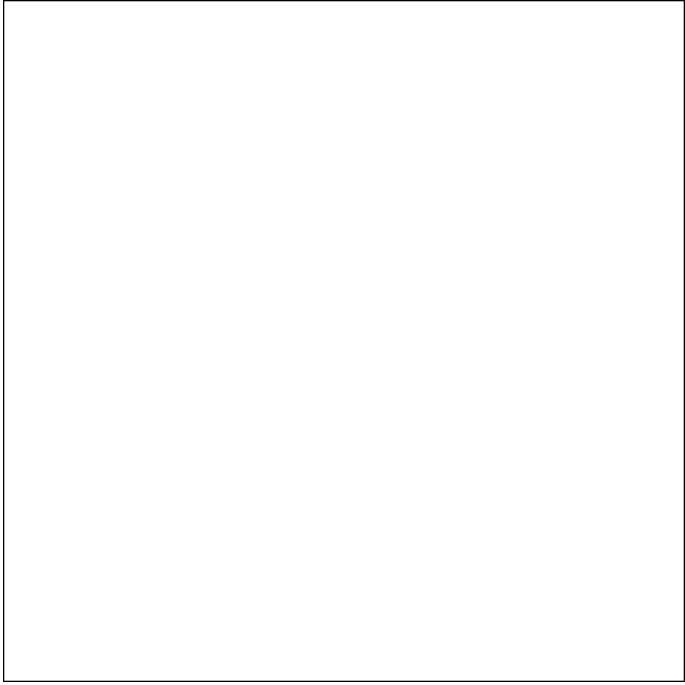



رخصتي ھا يا مائريزاري




 Violet Otieno

Catherine Groenewald

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-

e Danesh Library)

4


 دري




**Global Storybooks**

[globalstorybooks.net](http://globalstorybooks.net)

رخصتي ھا يا مائريزاري

 Violet Otieno

Catherine Groenewald

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-

e Danesh Library)

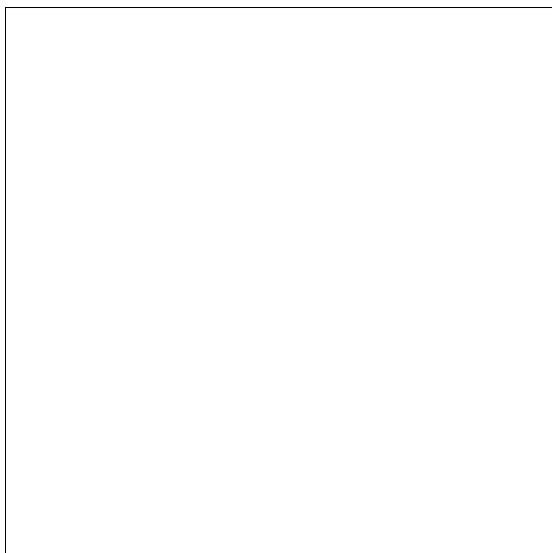


This work is licensed under a Creative Commons

[Attribution 4.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0)

<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>





ادنگو و آپیو در شهر با پدرشان زنده‌گی می‌کردند. آن‌ها  
برای رخصتی‌ها لحظه شماری می‌کردند. نه فقط به خاطر  
رخصت بودن مکتب، بلکه به خاطر اینکه آن‌ها به ملاقات  
مادربزرگ شان می‌رفتند. او در یک روستای ماهیگیری  
نزدیک یک دریاچه زنده‌گی می‌کرد.

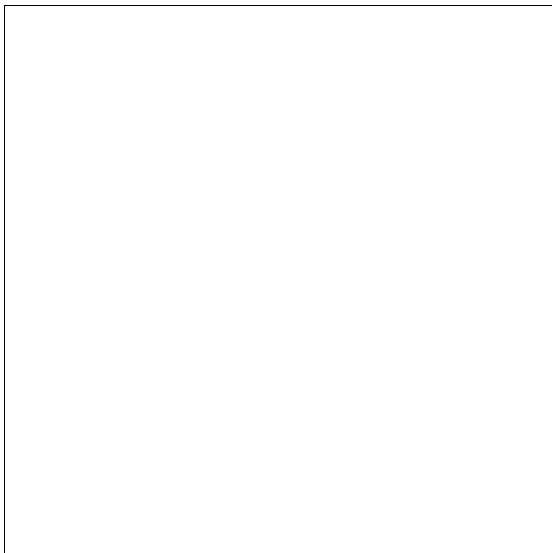
آزادگی و تنوع را

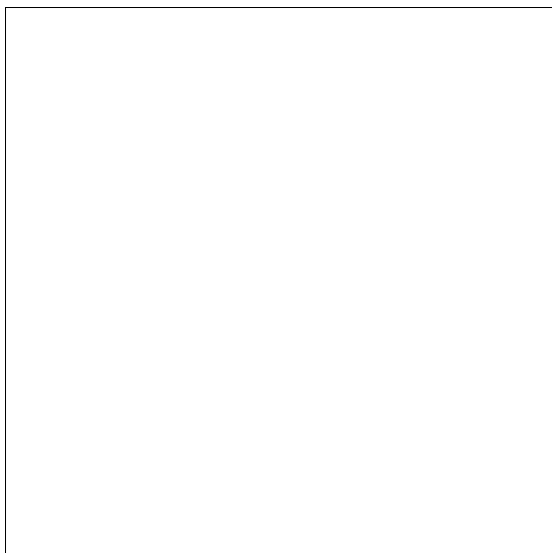
در هر دو کشور مشاهده کردیم و اینها را به

فرهنگ و ساختار اجتماعی آنها ربط دادیم

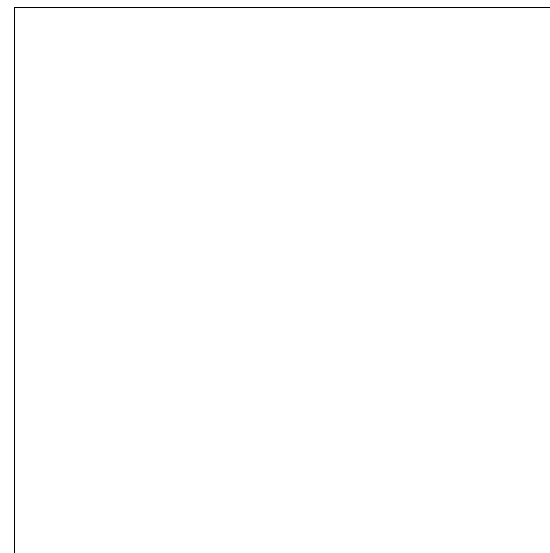
و اینها را به تفاوت در ارزشها و

تفاوت در دیدگاهها ربط دادیم



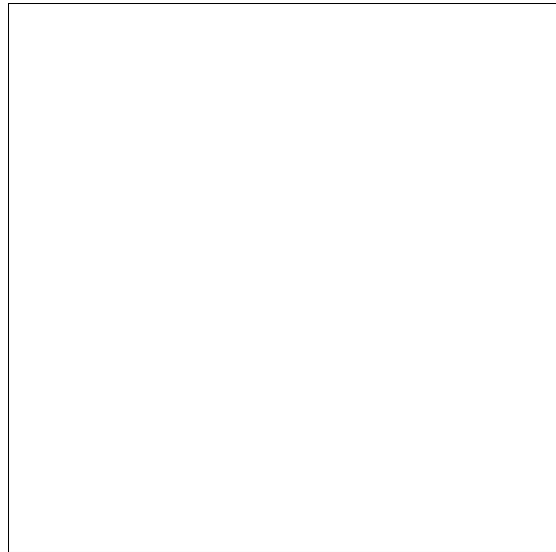


روز بعد، صبح زود آن‌ها با موتر پدرشان به سمت روستا حرکت کردند. آن‌ها از کنار کوه‌ها، حیوانات وحشی و مزرعه‌های چای گذشتند. آن‌ها در راه تعداد موترها را می‌شمرند و آواز می‌خواندند.

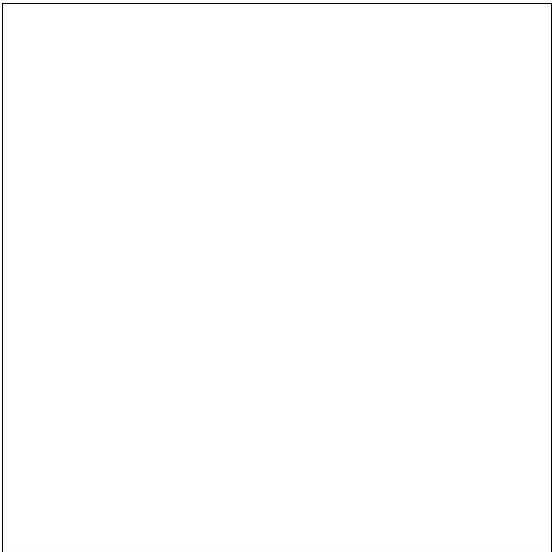


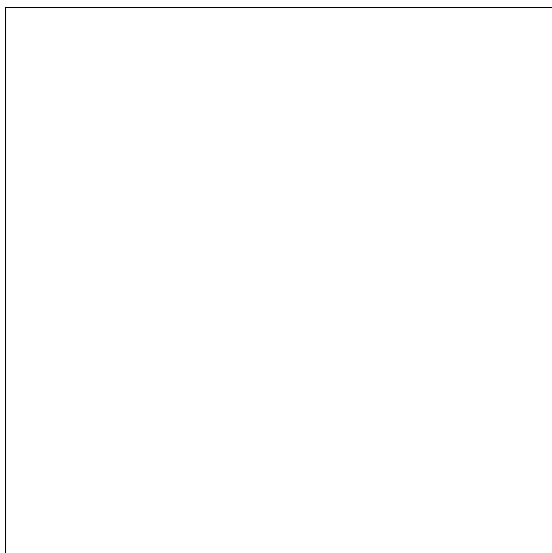
زمانی که ادنگو و آپپو به مکتب برگشتند، برای دوستانشان از زنده‌گی در روستا تعریف کردند. بعضی کودکان احساس می‌کردند که زنده‌گی در شهر خوب است، اما بعضی دیگر فکر می‌کردند که روستا بهتر است. اما از همه مهم‌تر، همه موافق بودند که ادنگو و آپپو، مدربزرگ خیلی خوبی دارند.

و او گرفتند و با او  
 در محکم را آغوش کردند  
 و آئینو هر دو را  
 جدا حفظی کردند.

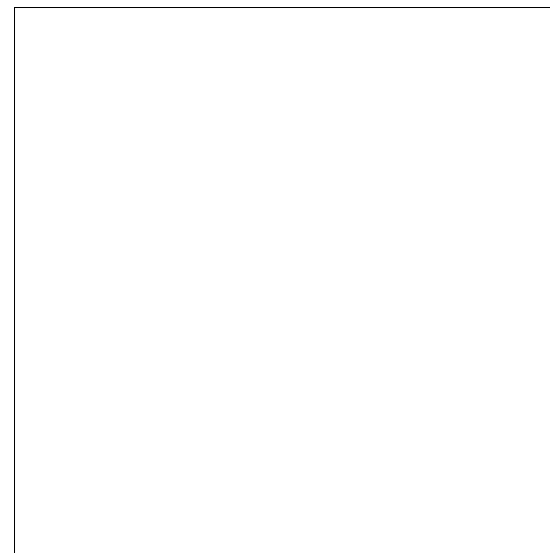


بعد از مدتی، کودکی از جنسگی جوان شاپ برود.



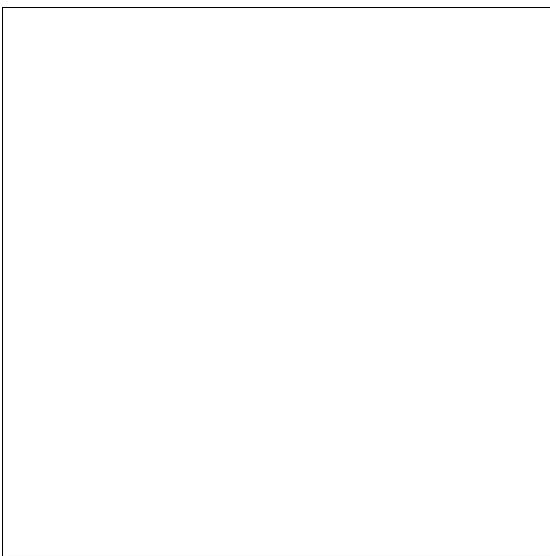


پدر، ادنگو و آپیو را وقتی که به روستا رسیدند، صدا زد.  
آن‌ها نیار-کلنیادا، مادر بزرگ شان را در حالی که زیر درخت  
روی حصیر در حال استراحت بود، دیدند. نیار-کلنیادا در  
زبان لو، به معنای - دختر مردم کلنیادا- است. او یک زن قوی  
و زیبا بود.

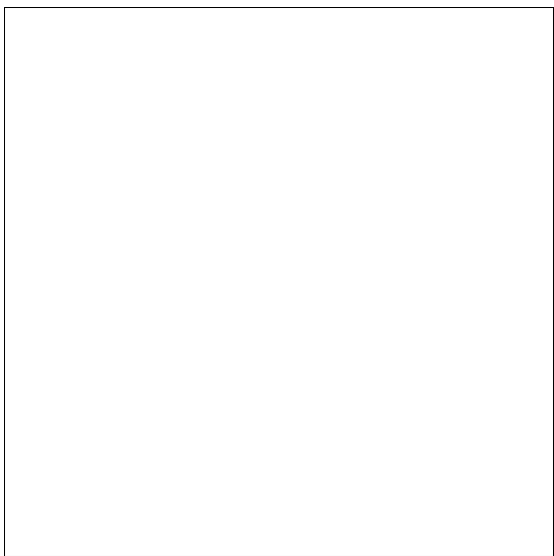


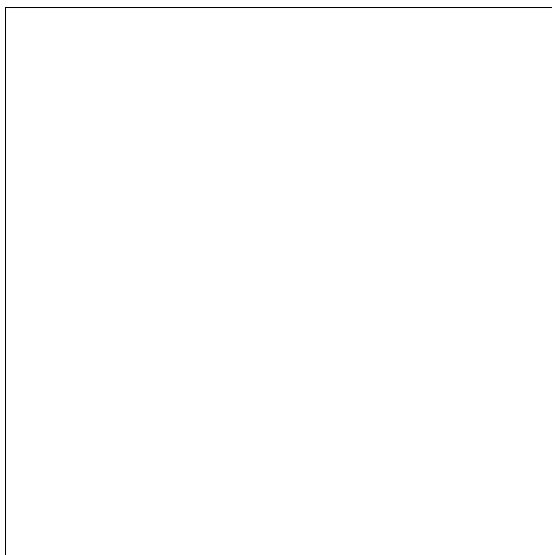
زمانی که پدرشان به دنبال آن‌ها آمد آن‌ها دوست نداشتند  
که آنجا را ترک کنند. آن‌ها از نیار-کلنیادا خواهش کردند که  
با آن‌ها به شهر بیاید. او لبخند زد و گفت من برای زنده‌گی  
در شهر خیلی پیر هستم. اما منتظر شما خواهم ماند تا  
دوباره به روستای من بیایید.

دوخته به نكته و كوتاه و مختصر  
و در هر صورت به نكته و مختصر  
به نكته و مختصر و در هر صورت

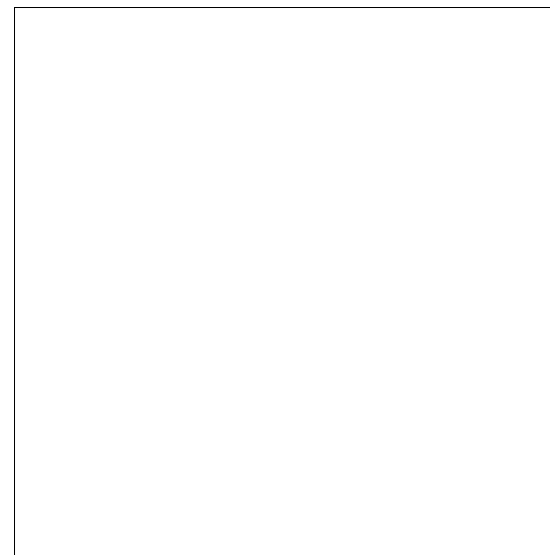


به نكته و مختصر و در هر صورت  
و در هر صورت به نكته و مختصر  
به نكته و مختصر و در هر صورت





وقتی که نیار- کلنیادا هدیه را باز کرد به روش سنتی از  
آن‌ها تشکر کرد.



در پایان روز آن‌ها با هم چای می‌نوشیدند. آن‌ها در شملارش  
پول به مادر بزرگ کمک می‌کردند.



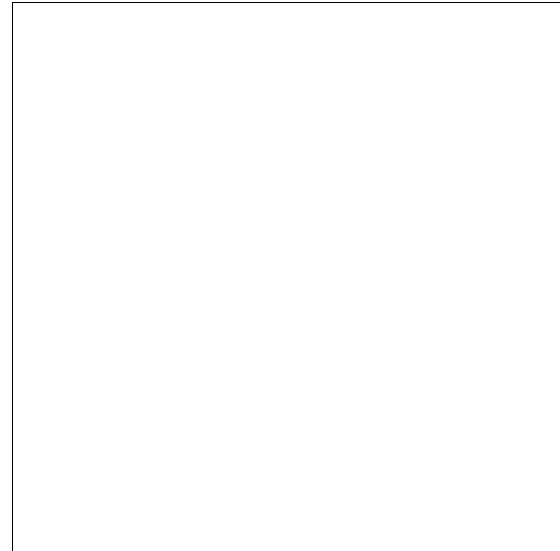
می‌گذشت.

همه‌ها به جرئت در آنجا می‌رفتند و خریدار را در آنجا می‌فروختند.

آنجا بود که مردم به خرید می‌رفتند و آنجا بود که مردم به فروش می‌رفتند.

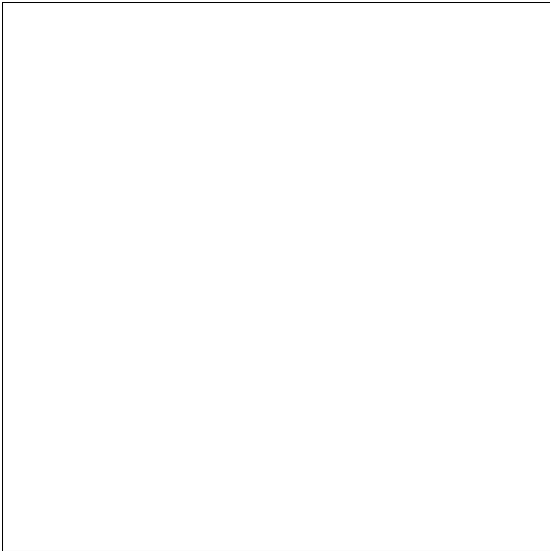
آنجا بود که مردم به خرید می‌رفتند و آنجا بود که مردم به فروش می‌رفتند.

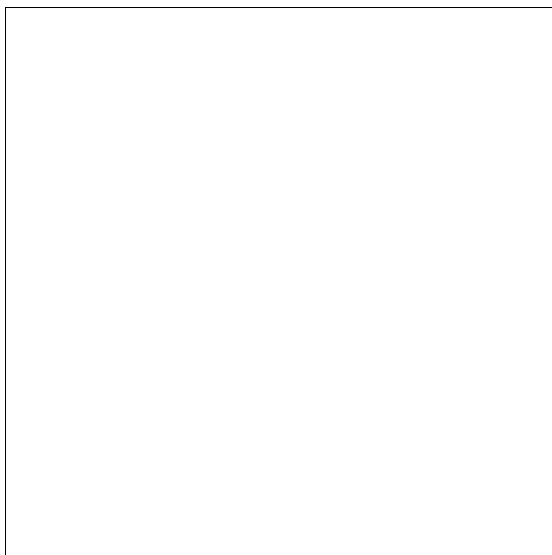
آنجا بود که مردم به خرید می‌رفتند و آنجا بود که مردم به فروش می‌رفتند.



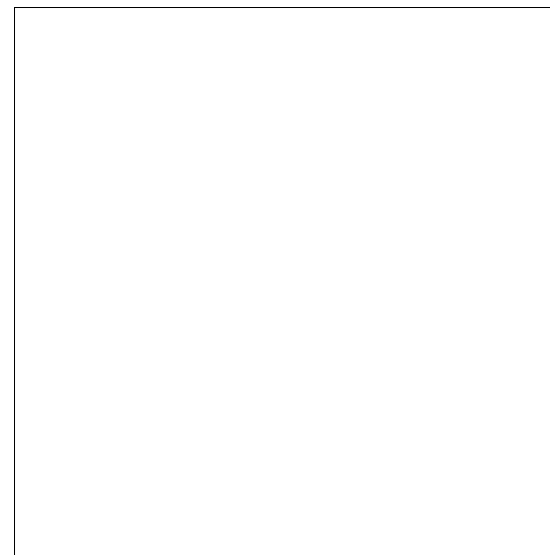
پس آنجا بود که مردم به خرید می‌رفتند و آنجا بود که مردم به فروش می‌رفتند.

پس آنجا بود که مردم به خرید می‌رفتند و آنجا بود که مردم به فروش می‌رفتند.





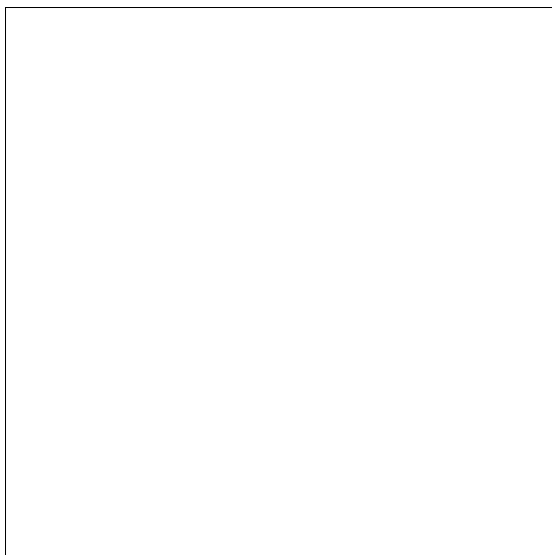
آن‌ها از درخت‌ها بالا رفتند و در آب دریاچه، آب بازی کردند.



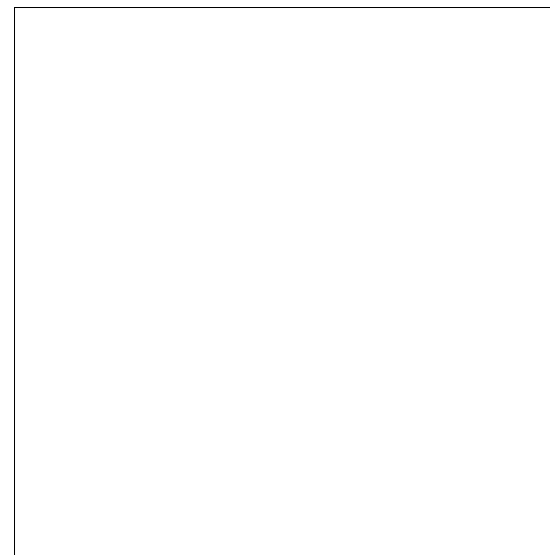
یک روز ادنگو گاوه‌ای م‌دربزرگش را برای چریدن بیرون برد. آن‌ها به طرف مزرعه‌ی همسایه فرار کردند. کشاورز همسایه از ادنگو عصبانی شد و تهدید کرد که گاوها را برای خودش نگه می‌دارد، چون گاوها محصولات کشاورزی او را خورده بودند. بعد از آن روز ادنگو حواسش را جمع کرد که گاوها دوباره در دسر درست نکنند.

مدرسین و معلمان عزیز، لطفاً در این بخش از پرسشنامه، توضیح دهید که چگونه می‌توانید با استفاده از روش‌های یادگیری مبتنی بر بازی، به یادگیری عمیق و ماندگار دانش‌آموزان کمک کنید. همچنین، به چالش‌ها و موانع احتمالی در این زمینه اشاره کنید.

مدرسین و معلمان عزیز، لطفاً در این بخش از پرسشنامه، توضیح دهید که چگونه می‌توانید با استفاده از روش‌های یادگیری مبتنی بر بازی، به یادگیری عمیق و ماندگار دانش‌آموزان کمک کنید. همچنین، به چالش‌ها و موانع احتمالی در این زمینه اشاره کنید.



روز بعد، پدر کودکان به شهر برگشت و آن‌ها را با نیار-  
کلنیادا تنها گذاشت.



ادنگو و آپپو به مادر بزرگ در انجام کارهای خانه کمک  
کردند. آن‌ها آب و هیزم آوردند. آن‌ها تخم مرغ‌ها را از  
زیر پای مرغ‌ها جمع کردند و از باغ سبزی چیدند.